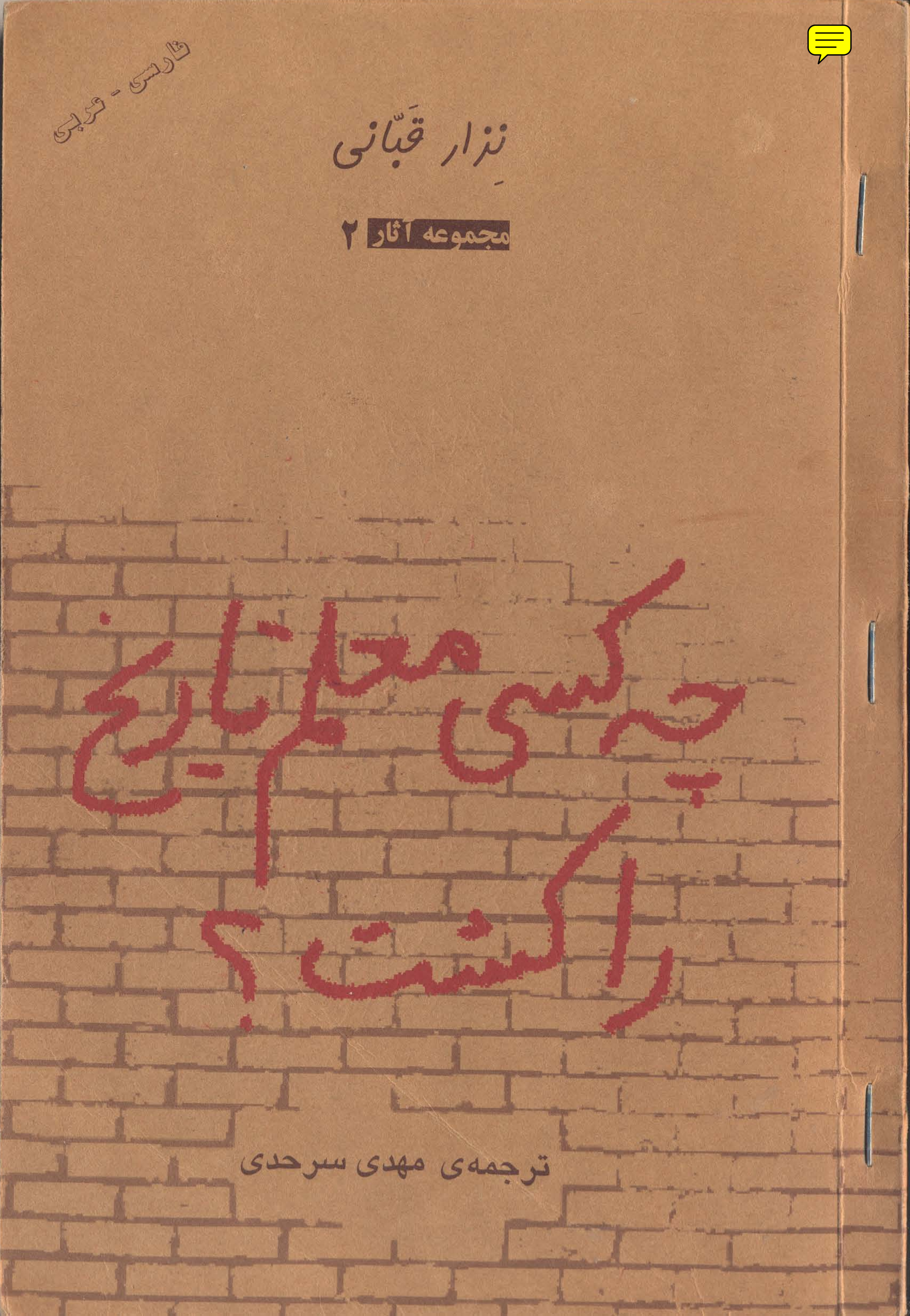

فارسی - عربی
نِزار قَبّانی
مجموعه آثار ۲
چه کسی معلم تاریخ را کشت؟
ترجمه‌ی مهدی سرحدی

بەنام خدا

چە کسی معلم تاریخ را کُشت؟

نِزار قَبّـاني

ترجمەي مهدي سرحدي

نشر کلیدر
بهار ۱۳۸۶

قبانی، نزار (۱۹۲۳ – ۱۹۹۸) Nizar Qabbani
چه کسی معلم تاریخ را کشت؟ / نزار قبّانی، ترجمه‌ی مهدی سرحدی،
تهران، کلیدر، ۱۳۸۶ش. ۱۲۸ صفحه ۱۷۵۰۰ ریال ISBN: 964-7650-43-4
کتاب حاضر ترجمه‌ای است از: « مَن قَتل مُدرّسَ التاریخ؟»
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:
۱- شعر عربی قرن ۲۰م. ترجمه شده به فارسی ۲- شعر فارسی قرن ۱۴- الف. ترجمه شده از عربی- سرحدی، مهدی، ۱۳۵۵- مترجم .ب. عنوان: چه کسی معلم تاریخ را کُشت؟
۲ت۲ب PJA ۴۸۸۸ ۸۹۲/۷۱۶ ت ۳۸۶ ق
۱۳۸۶ ۱۳۸۶

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟ (مجموعه‌ی شعر)

نزار قبانی

این کتاب ترجمه‌ای است از: « مَن قَتل مُدرّسَ التاریخ؟»

ترجمه‌ی مهدی سرحدی

www.MehdiSarhadi.com

ناشر: کلیدر
طرح جلد: لیلا جلیلیان
چاپ: شریعت
چاپ نخست: بهار ۱۳۸۶
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
شابک: ۴-۴۳-۷۶۵۰-۹۶۴ ISBN: 964-7650-43-4
قیمت: ۱۷۵۰ تومان
مراکز پخش:
۱. **گسترش فرهنگ و مطالعات** تلفن: ۸۸۷۹۴۲۱۸- ۰۲۱
۲. **گزیده** تلفن: ۶۶۴۰۰۹۸۷ – ۰۲۱ ۳. **هاتف** تلفن: ۶۶۹۶۲۹۵۹- ۰۲۱

انتشارات کلیدر: تهران- خیابان انقلاب- خیابان ابوریحان- شماره‌ی ۴- طبقه‌ی اول
تلفن: ۶۶۸۸۰۸۵ نمابر: ۶۶۹۷۴۰۶۶

فهرست

برای...

علی

«که زیرِخونِباران آسمان

به نماز ایستاده بود...»

برگرفته از صفحه‌ی هشت کتاب

مقدمه

نِزار قبّانی یک شاعر نیست، یک پدیده‌ی شعری است. چهار حرف نامِ کوتاه او، دنیای بزرگ شعر عربی معاصر را در خود گرد آورده است و اکنون که حدود یک دهه از وفات او می‌گذرد، ابیات و واژگان پرطنین سروده‌هایش، هنوز چون رودی خروشان در فرهنگ و زبان کشورهای عربی جاری است.

او در ۲۱ مارس ۱۹۲۳ م. (اول فروردین ۱۳۰۲ش.) در دمشق به دنیا آمد، شهری که به تعبیر خودِ او، «جشنواره‌ی آب و یاس» و «...نَه تصویری از بهشت، که خودِ بهشت» است، اما شهر محبوب او، زمانی که در ۱۹۵٤م. (۱۳۳۳ش.) نخستین شعر سیاسی و کوبنده‌اش با عنوان «نان و افیون و مهتاب» را منتشر کرد، وی را «با سنگ و گوجه فرنگی و تخم مرغ گندیده» مورد هجوم قرار داد و چندی بعد او را از خود راند، تا زندگی در تبعید را نیز تجربه کند.

نزار خیلی زود به این حقیقت ایمان آورد که «شعر» و «خیزش»، دو روی یک سکه‌اند و شعری که فریاد بر نیاورد و پایه‌های تخت ستم‌پیشگان را به لرزه نیفکند، شعر نیست. او واژگان خود را به گلوله بدل کرد تا با آن، از کرامت و عزت امت دفاع کند و شُکوه از دست رفته را به آنان بازگرداند. نزار برای مردم زیست و در شعر و نثر خود، با دغدغه و اندوه آنان گریست و سروده‌هایش که از دل برآمده بود، با استقبالی کم‌نظیر مواجه شد. کمتر شاعری را می‌توان یافت که مانند او، بر فرهنگ و زبان عربی معاصر تأثیر گذارده در میان مردم چنین محبوبیتی کسب کرده باشد. خود او در این باره می‌گوید:

«من در همه جا ممنوعم؛

پس... مرا در همه جا می‌خوانند..!»

تراژدی قانا

چهره‌ی قانا، رنگ پریده است، همچو رخسار مسیح
و در ماه فروردین، هوای دریا
خون و اشکْ باران است..

بر پیکر ما... وارد «قانا» شدند
در سرزمین جنوب، پرچم «نازی»ها را برافراشتند
تا مکرّر سازند.. فصل‌های آتش‌افروزی را
«هیتلر آنان را در اتاق گاز، سوزاند»!
و آنان آمدند تا ما را بسوزانند..
هیتلر، آنان را از شرق اروپا راند
و آنان، ما را از سرزمین خویش کوچاندند..
هیتلر فرصت نیافت تا یکسره نابودشان کند
و زمین را از شرّ آنان رها سازد
ولی آنها پس از آن آمدند... که ما را محو و نابود کنند!

مجزرةُ قانا

وجهُ قانا شاحبُ اللون كما وجهُ يسوعْ
وهواءُ البحرِ في نيسانَ–
أمطارُ دماءٍ– ودموعْ...

دَخلوا قانا علىٰ أجسادنا
يَرفعونَ العَلَمَ النّازيَّ في أرضِ الجنوبْ
ويُعيدونَ فصولَ المحرقة..
(هتلرٌ أحرقَهُم في غُرَفِ الغازِ)!
وجاؤوا بعدَه كي يُحرقونا..
هتلرٌ هَجَّرَهُم من شرقِ أوروبّا..
وَهُم من أرضِنا قد هَجَّرونا.
هتلرٌ لَمْ يَجدِ الوَقتَ لكَي يَمحَقُهُم
ويُريحَ الأرضَ منهم..
فأتَوا من بعدِه ..كَي يَمحَقونا!!.

همچون مگس‌های گرسنه، وارد قانا شدند
سرای مسیح را به آتش کشیدند
و زیر پا نهادند جامه‌ی حسین را
و سرزمین گرانقدر جنوب را..

بمباران کردند، گندم و زیتون و تنباکو
و نوای بلبلان را..
بمباران کردند قدموس پهلوان را در کشتی‌اش،
بمباران کردند دریا را... و دسته‌های مرغان دریایی را
حتی بیمارستان‌ها و زنان شیرده
و دانش‌آموزان مدارس را..
بمباران کردند جادوی دختران جنوب را؛
و ترور کردند... بوستان چشمان عسلی را!!

دخلوا قانا.. كأفواجِ ذئابٍ جائعَهْ
يُشعلونَ النارَ في بيتِ المسيحْ
وَ يَدوسونَ علىٰ ثوبِ الحسين..
وعلىٰ أرضِ الجنوبِ الغاليهْ..

قَصَفوا الحنطةَ- والزيتونَ- والتبغ-
وأصواتَ البلابل..
قصفوا قدموسَ في مَركبه..
قصفوا البحرَ..وأسرابَ النّوارس..
قصفوا حتّى المشافي..والنساءَ المُرضعات..
وتلاميذَ المدارس.
قصفوا سحرَ الجنوبيات
واغتالوا بساتينَ العيونِ العسلية!..

دیدیم که اشک موج می‌زد، در دیدگان علی
و آوایش را شنیدیم، وقتی به نماز ایستاده بود
زیر خونْباران آسمان

هرکه تاریخ قانا را بنگارد
روی آن خواهد نوشت:
«کربلای دوم»!

... ورأينا الدمعَ في جفنِ علي
وسَمِعنا صوتَه وَهْوَ يُصَلّي
تحتَ أمطارِ سماءٍ دامية..

كلُّ مَن يكتبُ عنْ تاريخِ (قانا)
سَيُسَمّيها علىٰ أوراقه:
(كربلاءُ الثانية)!!.

«قانا» پرده‌ها را کنار زد،

و امریکا را دیدیم

که دلق کهنه‌ی خاخام یهودی را بر تن کرده

و فرماندهی قتلگاه را بر عهده دارد..

بی‌سبب، آتش می‌گشاید بر کودکانمان

و همسرانمان

و درختانمان

و اندیشه‌هامان..

نکند قانون اساسی ینگه دنیا

به زبان عبری نوشته شده

تا عرب‌ها خوار و زبون شوند؟!

آیا در امریکا، همه‌ی کاندیداها

برای رسیدن به رؤیای ریاست جمهوری

باید ما عرب‌ها را قتل عام کنند؟!

كشفَتْ قانا السّتائر..

ورأينا أميركا

تَرتَدي معطَفَ حاخامٍ يهودي عتيق..

وتَقودُ الْمَجزَرَة..

تُطلِقُ النارَ علىٰ أطفالنا دونَ سبب..

وعلىٰ زوجاتنا دونَ سبب.

وعلىٰ أشجارنا دونَ سبب.

وعلىٰ أفكارنا دونَ سبب.

فهلِ الدّستور في سيدة العالم..

بالعبري مكتوبٌ..

لإذلال العربْ؟!

هل على كلِّ رئيسٍ حاكمٍ في أمريكا

إن أرادَ الفوزَ في حُلمِ الرئاسة..

قتلَنا- نحنُ العربْ؟!

منتظر ماندیم تا یک عرب پیدا شود
و دشنه را از گردنمان بیرون کشد
منتظر ماندیم تا یک «هاشمی»
یک «قریشی»
یک «دون کیشوت»
یک خالد، یا طارق، یا عنتره پیدا شود..
«پرگویی» را سق زدیم و نوشیدیم،
و نمابری دریافت کردیم
که متن آن از تسلیت آکنده بود،
اما پس از پایان کشتار!

اسرائیل را از فریادهای ما، چه باک؟!
از چه چیزِ این «نمابر»های ما باید بترسد؟!
جنگ نمابرها، ساده‌ترین نوع نبرد است:
یک متن ثابت می‌نویسیم
برای همه‌ی شهدای درگذشته
و همه‌ی شهدای آینده!!

إنتظرنا عربياً واحداً.
يسحبُ الخنجرَ من رقبتنا..
إنتظرنا هاشميا واحداً..
إنتظرنا قريشياً واحداً..
دونكشوتاً واحداً..
إنتظرنا خالداً..أو طارقاً..أو عنترة..
فأكلنا ثرثرة وشربنا ثرثرة..
أرسلوا فاكسا إلينا..استلمنا نصَّه
بعدَ تقديمِ التّعازي
وانتهاءِ الْمَجزَرة!!.

ما الذي تَخشاه إسرائيلُ من صَرخاتنا؟
ما الذي تخشاه من (فاكساتنا)؟!
فَجهادُ الفاكسِ من أبسَط أنواعِ الجهاد..
فَهوَ نَصٌّ واحدٌ نكتُبُه
لجميع الشهداء الراحلين.
وجميع الشهداء القادمين!!.

چرا باید اسرائیل، از ابن مقفّع،

از جُریر و از فرزدق بهراسد؟

و یا از «خنساء»؟

هم‌او که شعرهایش را بر در گورستان قرائت می‌کند..!

اسرائیل را چه باک از آتش‌زدن لاستیک‌ها

و امضای بیانیه‌ها... و تخریب فروشگاه‌ها؟

او خوب می‌داند که ما هیچ‌گاه

سپهدار جنگ نبوده‌ایم

بلکه سردمدار یاوه‌گویی بوده‌ایم!

مَا الذي تَخشاهُ إسرائيلُ مِن ابنِ المُقفّع ؟

وجُريرٍ... و الفرزدق ؟

ومِنَ الخنساءِ

تُلقي شعرَها عندَ بابِ المقبرة..

ما الذي تخشاهُ مِن حَرقِ الإطارات..

وتوقيعِ البياناتِ ..وتحطيمِ المتاجر..

وَهْيَ تَدري أنّنا

لم نَكُن يوماً مُلوكَ الحَربِ..

بَل كُنّا مُلوكَ الثرثَرة..!

اسرائیل را چه باک از کوفتن بر طبل‌ها؟
و گریبان دریدن‌ها... و رخساره خونین کردن‌ها؟
اسرائیل را چه باک از شرح حال قوم عاد و ثمود؟!

ما در «بی‌هویتی ملی» به سر می‌بریم
از زمان کشورگشایی‌ها تاکنون
نامه‌ای نداشته‌ایم...

مَا الذي تخشاهُ من قَرقعةِ الطّبلِ..
ومن شقِّ الملاءات..ومن لَطمِ الخُدودْ ؟
ما الذي تخشاهُ مِن أخبارِ عادٍ وثَمودْ ؟؟

نحن في غَيبوبةٍ قوميّة
مَا استَلمنا مُنذُ أيّامِ الفتوحاتِ
بَريدا...

ما ملتی «خمیری» هستیم
هر چه اسرائیل بر قتل و ترورهایش بیفزاید،
ما، سست‌تر و سردتر می‌شویم:

گستره‌ی وطنمان تنگ‌تر می‌شود
و زبان ملی‌مان، ناخوشایندتر..
و اتحاد سبزمان، گسسته‌تر
و مرزهامان، هر زمان که عشقشان بکشد،
ناپدید می‌شوند!

نحنُ شعبٌ من عجين
كُلّما تَزداد إسرائيلُ إرهاباً وقتلاً..
نحنُ نزدادُ ارْتخاءً ..وبروداً ..!

وطنٌ يزدادُ ضيقاً.
لغةٌ قُطريةٌ تزدادُ قُبحاً.
وحدةٌ خضراءُ تزدادُ انْفصالاً.
وحدودٌ... كُلّما شاءَ الهوى
تمحو حُدودا !!

چرا اسرائیل سر از تن ما جدا نکند؟!
چرا در نابود کردن هشام و زیاد و رشید
درنگ کند؟!
حال آن‌که «بنی تغلب»، به زن‌هاشان
و «بنی‌مازن» به غِلمانشان سرگرم هستند..
و «بنی‌هاشم»، در برابرش لُنگ انداخته‌اند!

اسرائیل را چه باک از برخی عرب‌ها
وقتی که آنها، خود
«یهودی» شده‌اند؟!

□

كيفَ إسرائيلُ لا تَذبحنا ؟
كيفَ لا تُلغي
هشاما- وزياداً- والرشيدا ؟
وبنو تُغلب مشغولونَ في نِسوانِهم..
وبنو مازن مشغولونَ في غلمانِهم..
وبنو هاشم يرمون السراويلَ على أقدامِها..!

ما الذي تخشاهُ إسرائيلُ من بعضِ العرب
بعدَما صاروا يهودا؟!...

□

گریزندگان

آخرین دیوارهای شرم فرو ریخت،

شادمانی کردیم و رقصیدیم

و به هم تبریک گفتیم، به خاطر امضای پیمان صلح بزدلان!

دیگر چیزی ما را نمی‌ترساند

و چیزی شرمسارمان نمی‌کند..

رگ‌های غیرت در وجودمان خشکیده است.

الْمُهَرْوِلُونْ

سَقطتْ آخرُ جُدرانِ الحياءْ.

وفَرِحنا.. ورقَصنا..

وتباركنا بتوقيعِ سلامِ الجُبنَاءْ

لم يعُد يُرعبنا شيءٌ..

ولا يُخجلُنا شيءٌ..

فقد يَبسَتْ فينا عُرُوق الكبرياءْ...

به دوران گریز پا نهاده‌ایم
و همچون گوسفندان در برابر مسلخ به صف ایستاده‌ایم
دویدیم و نفس‌نفس زنان
از یکدگر پیشی گرفتیم
برای بوسیدن چکمه‌ی قاتلان!

پنجاه سال آزگار، کودکانمان را گرسنگی دادند
و در پایان روزه، پیش رومان افکندند
پیازی!

ودخَلنَا في زَمان الهروَلَة..
ووقفنا بالطوابير- كأغنامٍ... أمام المقصلة
وركَضنَا.. ولَهثنا..
وتسابقنا
لتَقبيلِ حذاء القَتَلَة..!

جَوَّعوا أطفالَنا خمسينَ عاماً.
ورَموا في آخرِ الصومِ إلينا..
بَصَلَة..!

برای پنجاهمین بار
غرناطه از دست عرب‌ها رفت
تاریخ، بیرون رفت از چنگ عرب‌ها

طنین سرودهای قهرمانانه،
فروریخت!
اشپیلیا سقوط کرد
انطاکیه نیز...
بدون جنگ و خونریزی
«حطین» و «عموریه» هم سقوط کرد
«مریم» به دست شبه‌نظامیان افتاد،
اما نه مردی هست تا آن سمبل آسمانی را رها سازد
و نه مردانگی برجای مانده..

سَقَطَتْ غَرناطةٌ
للمرّةِ الخمسينَ، من أيدي العربْ.
سَقَطَ التاريخُ من أيدي العربْ.

سَقَطتْ
كلُّ مواويلِ البُطولهْ
سَقَطتْ إشبيلَهْ
سَقَطتْ أنطاكيَه..
سَقَطتْ حطّينُ من غيرِقتال..
سَقَطتْ عمُّوريَةً..
سَقَطتْ مريمُ في أيدي الميليشيات
فما من رجُلٍ ينقذُ الرمزَ السماويَّ
ولا ثَمَّ رُجولهْ...

آخرین خطوط قرمز ما

به دست رومیان افتاد

دیگر از چه دفاع کنیم؟

در کاخمان دیگر کنیزی نیست

تا قهوه و شهوت مهیا کند!

پس از چه دفاع کنیم؟!

دیگر حتی یک «اندلس» در دست ما نمانده

از ما ربودند، دروازه‌ها و دیوارها و زنان و کودکان را

و زیتون و روغن را، و سنگ‌های خیابان‌ها را

و عیسی بن مریم را

که هنوز شیرخواره بود..

از ما ربودند خاطره‌ی لیمو و زردآلو و نعناع را

وچلچراغ‌های مساجد را

سَقَطتْ آخرُ محظّياتنا

في يَد الرومِ-

فعنْ ماذا نُدافعْ ؟

لم يَعُد في قَصرِنا جاريةٌ واحدةٌ

تصنع القهوةَ والجنسَ..

فعن ماذا ندافِعْ ؟!

لم يَعُدْ في يدنَا أندلسٌ واحدةٌ نملكُها..

سَرَقُوا الابوابَ- والحيطانَ- والزوجات- والأولادَ-

والزيتونَ- والزيتَ- وأحجارَ الشوارعْ

سَرَقُوا عيسى بنَ مريَمْ

وَهْوَ ما زالَ رضيعاً..

سرقُوا ذاكرةَ الليمُون.. والمُشمُش.. والنَعناعِ منّا..

وقَناديلَ الجوامعْ...

به دست ما سپردند

قوطی ساردینی به نام غزه

و استخوان خشکیده‌ای به نام اریحا را

و کاروان‌سرای بی‌سقف و ستونی

به نام فلسطین را،

ما را رها کردند؛

پیکری بی‌استخوان

و دستی بی‌انگشت...

تپه‌ای باقی نمانده تا بر آن اشک بریزیم

چگونه امتی می‌تواند بگرید

وقتی اشک‌هایش را از او ستانده‌اند؟

تَرَكُوا عُلْبَةَ سردين بأيدينا

تُسمَّى (غَزَّةً)..

عَظمةً يابسةً تُدعىٰ (أريحا)..

فُندقاً يُدعىٰ فلسطينَ..

بلا سقف ولا أعمدَة..

تركُونا جَسَداً دونَ عظامٍ

ويداً دونَ أصابعْ...

لم يَعُد ثمّةَ أطلال لكي نبكي عليها.

كيف تبكي أمَّةٌ

أخَذُوا منها المدامعْ؟؟

از آن معاشقه‌ی پنهانی در «اسلو»

عقیم برون آمدیم

ما را میهنی دادند، کوچکتر از دانه‌ی گندم

میهنی که بی‌آب، می‌بلعیمش

مثل قرص آسپرین!

اینک پس از پنجاه سال

بر سرزمین ویران می‌نشینیم

سرپناهی نداریم

چون هزاران سگ ولگرد!

پس از پنجاه سال،

جز سراب میهنی نیافتیم، تا در آن سکونت کنیم

صلحی که همچون دشنه در جان‌ها نشیند، صلح نیست،

تجاوز به عنف است!

بعدَ هذا الغزلِ السريِّ في أوسلُو

خرجنا عاقرينْ..

وهبونا وَطناً أصغرَ من حبّةِ قمحٍ..

وطَناً نبلعُه من غيرِ ماء

كحبوبِ الأسبرينْ!!..

بعدَ خمسينَ سَنَةْ..

نجلسُ الآنَ- على الأرضِ الخرابْ..

ما لنا مأوىٰ

كآلافِ الكلاب!!.

بعدَ خمسينَ سنةْ

ما وجدْنا وطناً نسكُنُه إلا السّرابْ..

ليس صُلحاً- ذلكَ الصلحُ الذي أُدخلَ كالخنجرِ فينا..

إنّـهُ فعلُ إغْتصابْ!!..

گریز را چه سود؟

گریز را چه سود؟

وقتی که وجدان امت بیدار است

همچون فتیله‌ی بمب...؟!

تمام امضاهای «اسلو»

به یک «ارزن» نمی‌ارزد!

بسی در خواب دیدیم

رؤیای صلح سبز

و هلال سپید

و دریای آبی را

اما ناگهان... خود را میان زباله‌دان دیدیم!

ما تُفيدُ الهرولَةْ؟

ما تُفيدُ الهَرولة؟

عندما يبقىٰ ضميرُ الشَعبِ حيّاً

كفَتيلِ القنبلة..!

لن تساوي كل توقيعاتِ أوسْلُو..

خَردلَة!!..

كم حَلمنا

بسلامٍ أخضر..

وهلالٍ أبيض..

وببحرٍ أزرق

ووجدنا فجأةً أنفُسَنا.. في مَزبلةٍ!!.

کیست که پرسش کند از صلح «بُزدلان»،
به جای صلح «توانگران»؟
کیست که پرسش کند
از صلح فروش اقساطی
و اجاره‌ی اقساطی
و سوداگری‌ها... و تاجران و سرمایه‌گذاران؟
کیست که پرسش کند از صلح مردگان؟!

خیابان‌ها را به سکوت واداشته‌اند،
و همه‌ی پرسش‌ها و پرسش‌گران را
ترور کرده‌اند..

مَن تُرىٰ يسألهمْ... عن سلامِ الجُبَناءْ؟
لا سلامِ الأقوياءِ القادرينْ.
مَن تُرَىٰ يَسألهم
عن سلامِ البيعِ بالتقسيطِ..
والتأجيرِ بالتقسيط..
والصَفْقات... والتجارِ والمُستثمرينْ؟.
من تُرىٰ يَسألُهم... عن سلامِ الميّتين؟!

أسكتوا الشارعَ..
واغتالوا جميع الأسئلة..
وجميع السائلينْ...

... ما هم بدون عشق، به همسری گرفتیم
زنی را که روزی کودکانمان را کشته
و جگرهامان را جویده بود،
و او را به ماه عسل بردیم
و سرمست، رقصیدیم
و همه‌ی اشعار عاشقانه‌ای را که از بر بودیم،
به گوشش خواندیم
و از بخت بد، فرزندانی زادیم معلول و ناتوان،
به شکل قورباغه..!
و بر کنار پیاده‌روهای اندوه، آواره گشتیم
نه سرزمینی داریم که در آغوشش کشیم
و نه فرزندی..

... وتزوَّجنا بلا حبٍّ من الأنثَى الّتي
ذاتَ يومٍ أَكلت أولادنا..
مضغتْ أكبادنا..
وأخذناها إلى شهرِ العسلْ..
وسكِرْنا.. ورقصنا..
واستعدنا
كلَّ ما نحفظ من شعر الغزلْ..
ثمّ أنجَبنا - لسوءِ الحظِّ - أولاداً مُعاقينَ
لهم شكلُ الضفادعْ..
وتشرَّدنا على أرصفة الحزن -
فلا من بَلَدٍ نحضُنُهُ..
أو من وَلَدْ!!

در جشن عروسی، نه از رقص عربی خبری بود،
نه غذای عربی
نه ترانه‌ی عربی
و نه شرم و حیای عربی..
هیچ یک از هموطنان، در جشن نبودند

نیمی از مهریه، به دلار تعیین شد
قیمت انگشتر الماس، دلار بود
و دستمزد عاقد، به دلار پرداخت شد؛
کیک عقد، هدیه‌ی امریکا بود
لباس عروس و گل‌ها و شمع
و موسیقی «مارینز»،
همه ساخت امریکا بود..!

لم يَكُن فِي العُرسِ رقصٌ عربيٌّ
أوطعامٌ عربيٌّ
أوغناءٌ عربيٌّ
أوحَياءٌ عربيٌّ
فقد غاب عن الزّفةِ أولادُ البَلَدْ..

كان نصفُ المَهربالدولارِ..
كان الخاتمُ الماسيُّ بالدولارِ..
كانت أُجرةُ المأذونِ بالدولارِ..
والكعكةُ كانتْ هبةً من أمريكا..
وغطاءُ العُرسِ- والأزهارُ- والشمعُ-
وموسيقَى المارينزْ..
كلُّها قد صُنعَتْ في أمريكا!!

جشن عروسی پایان یافت

و فلسطین هم در آن حاضر نشد

اما تصویر خود را دید که از همه‌ی شبکه‌ها پخش می‌شد

و اشک خود را دید

که امواج اقیانوس را درمی‌نوردید

به سوی شیکاگو و نیوجرسی... و میامی..

و او چون مرغ بسمل، داد می‌زد:

این عروسی، عروسی من نیست!

این جامه، جامه‌ی من نیست.

این ننگ، ننگ من نیست!

هرگز.. امریکا

هرگز.. امریکا

هرگز.. امریکا!

□

وانتهَى العُرسُ..

ولم تَحضُرْ فلسطينُ الفَرحْ.

بل رأتْ صورتَها مبثوثةً... عَبرَ كلِّ الأقنية..

ورأت دمعَتها تعبرُ أمواجَ المحيطْ..

نحو شيكاغو.. وجيرسي.. وميامي..

وَهْيَ مثلُ الطائرِ المذبوحِ تصرُخْ:

ليسَ هذا العُرسُ عُرسي

ليسَ هذا الثوبُ ثوبي..

ليس هذا العارُ عاري..

أبداً..يا أمريكا..

أبداً..يا أمريكا..

أبداً..يا أمريكا..!

□

چه کسی معلم تاریخ را کشت؟

۱

شادمانی از کجا آید به سوی ما،
وقتی که رنگ مورد علاقه‌مان، سیاه است؟
وقتی که جان‌هامان، سیاه؛
اندیشه‌هامان، سیاه
و درونمان، سیاه است؟
در نزد ما، حتی سپیدی هم
مایل به سیاهی است!

من قتلَ مُدرِّسَ التاريخ ؟

١

من أين يأتينا الفرح ؟
ولونُـنَا المفضل السّواد
نفوسُنا سواد
عقولُنا سواد
داخلُنا سواد
حتّى البياضُ عندَنا
يميل للسّواد ...

۲

شادمانی از کجا آید به سوی ما،
حال آن‌که همه‌ی وقایع زندگی‌مان
سریال استبداد است؛
میهن، استبدادزده است
هجرت، استبدادی ست
روزنامه‌های رسمی، استبدادی ست
پلیس مخفی، استبدادی ست
همسر، استبدادی است
و عشق ما به یک زن بسیار زیبا،
آن هم.. استبدادی است!

۲

من أينَ يأتينَا الفَرح ؟
وكلّ ما يحدُثُ في حياتنا
مُسلسلُ اسْتبداد
الوطنُ اسْتبداد
والهجرةُ استبداد
والصحفُ الرسميةُ اسْتبداد
والشرطة السرية اسْتبداد
والزوجةُ اسْتبداد
وعشقُنا لامْرأة جميلة جدّاً
هوَ اسْتبداداً !!

۳

شادمانی از کجا آید به سوی ما؟

حال آن که بر پیراهن تمام کودکانمان

خون‌های کربلا جاری است..

اندیشه، در سرزمین ما

از کفش هم پست‌تر است

و در دنیا، تمام اهدافمان

در شهوت و زن خلاصه می‌شود!

٤

شادمانی از کجا آید؟

از همان روزی که ما، در غرناطه

بر سر زن‌ها با هم درگیر شدیم،

امت از هم پاشید..

حکومت از دست رفت،

و میهن از قفس پرید!

۳

من أينَ يأتينَا الفَرح ؟

وكُلّ طفلٍ عندَنا تجري علىٰ ثيابه

دماءُ كربلاء ..

والفكرُ في بلادِنا

أرخصُ من حذاء ...

وغايةُ الدنيا لدينَا

الجنسُ ... والنساء !!

٤

من أينَ يأتينا الفرح ؟

ونحنُ من يومٍ تخاصمنا

على النسوانِ في غرناطة-

تَفكّكت أمّتُنا ..

وهرهرت دولتُنا

وطارتِ البلاد !!

۵

بلندترین درخت سرزمین من

درخت کینه‌هاست!

٦

در حیرتم که در سرزمین من،

هر گلی، در جشن عروسی‌اش

رخت عزا به تن دارد.

۷

ما امت جاویدان نداریم

حکومت واحد نداریم،

بلکه تنها و جدا از هم‌ایم...

٥

الشجرُ الأطولُ في بلادي

شجرُ الأحقاد!..

٦

يُدهِشُني

بأنّ كلَّ وَردة في وطني

تَلبسُ في زفافِها

ملابسَ الحِداد..

٧

ليسَ لدينا أمةٌ خالدةٌ

أو دولةٌ واحدةٌ

وإنّما أفراد...

۸

آیا اینها که می‌خوانیم، «روزنامه» اند،

یا تابوت مردگان

و فراخوان ماتم و عزا ؟!

۹

نوشته‌های ما از دیگران اقتباس شده

و صدایمان

از حنجره‌ی نیاکان برون می‌آید

۱۰

بیزارم از «هزار و یک شب»...

و خوش ندارم همچو شیفتگان

در برِ شهرزاد بیارامم.

۸

هل هذه جَرائدٌ نقرؤُها ؟

أم أنـّها جنازة

ودعوةٌ للحُزنِ والحِدادْ ؟

۹

نـُصوصُنا مَنقولةٌ

أصواتـُنا ..

تخرجُ من حناجرِ الأجدادْ ..

۱۰

أكرهُ (ألفَ ليلة) ..

وأكرهُ النومَ كمجذوبٍ

على ذِراعِ شهرَزادْ ...

۱۱

شادمانی از کجا آید؟

حال آن که کودکانمان

در عمرشان، رنگین‌کمان ندیده‌اند!

۱۲

شادمانی از کجا آید؟

ما از همان روزی که بیرون آمدیم از فلسطین

و از حافظه‌ی لیمو و هلو؛

به خاکستر مبدل شدیم

۱۱

من أينَ يأتينا الفرحْ ؟

أطفالُنا ما شاهدوا في عُمرهم

قوسَ قُزحْ..!

۱۲

من أينَ يأتينَا الفرح ؟

ونحن من يومٍ خرجنا من فلسطينَ

ومن ذاكرةِ اللّيمونِ- والخوخِ-

تَحَوّلنا إلى رَمادْ...

۱۳

و از روزی که دریای بیروت را ترک گفتیم؛

پستان مادرانمان...

گل‌های خاطراتمان،

و خانه‌ی آزادی‌هایمان را ترک کردیم

و گواهی ولادتمان را نیز

برجا نهادیم.

۱٤

ما یکدگر را خوردیم!

اینک آیا ماهی‌ها و ملخ‌ها

عذر ما را می‌پذیرند؟!

۱۳

ونحن من يومٍ تَركْنا بحرَ بيروتَ-

تركنا خَلفنا

أثداءَ أمهاتنا

ووَردَ ذكرَياتنا

وبيتَ حُرِّياتنا

كما تركنا خلفَنا-

شهادةَ الميلادْ...

۱۴

لقد أكلْنا بَعضَنا بعضاً- فَهَلْ

تَعذرُنا الأسماكُ والْجَرادْ ؟...

۱۵

در سرزمین ما، حتی جامگان خداوند

به حراج گذاشته می‌شود!!

۱۶

شادمانی از کجا آید به سوی ما؟

حال آن که نزد ما، هر پرنده‌ای به هوا برخاست،

سر بریده شد

و هر پیام‌آوری آمد، نیز..!

و هر مصلح و نوآوری

یا نویسنده و شاعری به سوی ما آمد،

بر بالش شعر... سر از پیکرش جدا شد!

۱۵

حتى ثيابُ الله في بلادنا

تُباعُ بِالْمَزاد !! ...

۱٦

من أين يأتينا الفَرح ؟

ما طارَ طيرٌ عندَنا إلاّ انْذَبح ..

ولا نبيٌّ جاءَنا

إلاّ بأيدينَا انذَبحْ ..

ولا أتانا مُصلحٌ .. أو مُبدعٌ ..

أو كاتبٌ .. أو شاعرٌ ..

إلا على وِسادَةِ الشعرِ .. انْذَبَحْ !!

۱۷

در سرزمین من، جا به جا شدن هوا

حرام است!

قرار گرفتن سرمه بر چشم زنان

حرام است

جا به جایی شعر، حرام است

صرف کردن افعال و نام‌ها

حرام است، حرام!

۱۷

مُحرّمٌ في وطني

تَنَقُّلُ الهواء ..

محرّمٌ تَنقّل الكُحلة

في أعينِ النساء ..

محرّمٌ تَنقّلُ القصيدة ..

محرمٌ .. محرمٌ ..

تنقّلُ الأفعال .. و الأسماء !

۱۸

در جهان سوم، حاکمان

از جیک‌جیکِ گنجشکان

و از انتشار رایحه‌ی گل‌ها

و بق بقِ کبوتران می‌هراسند

و دریا را ـ اگر پُرحرفی کند ـ

به زندان می‌افکنند!

برای حاکمان جهان سوم، دشوار است

که با اندیشه، آشتی کنند

و قلم را، تأیید..!

آیا گرگ می‌تواند با گوسفندان از درِ آشتی درآید؟

۱۹

در روزگاران گذشته، ما

در شعر و بیان و بدیع و سخنوری، پیشتاز بودیم

و اینک، شغلمان

«از هم دریدنِ نوشته‌ها»ست!

۱۸

يَرْتَعِبُ الحكامُ

في العالمِ الثالث– مِن صوتِ العصافيرِ

ومن ضَوْعِ الأزاهير

ومن زَقزقة الحمام ..

ويُدخلون البحرَ للسجن

إذا أسرفَ في الكلام!

صعبٌ على الحكّامِ في عالَمِنَا الثالث

أن يُصالحوا الفكرَ..

وأن يُصادقوا الأقلامْ ..

هل يستطيعُ الذئبُ أنْ يُصادقَ الأغنامْ ؟؟

۱۹

في سالفِ الزمان .. كُنّا

أُمراءَ الشعرِ– والبيانِ – والبديعِ – والْخطابَهْ

وأصبحَتْ مِهْنَتُنَا الآنَ ..

بأنْ نفترِسَ الكتابَهْ !!

۲۰

در گذشته، نخستین کاخ علم و فرهنگ را
مأمون بنا نهاد
و پس از او، حاکمانی آمدند
که در حرفه‌ی «کشتار»
و مهندسیِ «ساخت زندان»
تخصص دارند!

۲۱

در روزگار کودکی
هزاران قصه خوانده بودم
از افتخار و نوع‌دوستی و عزت
و سربلندی و هم‌یاری... و سخاوت و شجاعت؛
سپس، وقتی پا به سن گذاشتم
دریافتم که نیمی از آنچه در درس تاریخ خوانده‌ام
شایعه‌ای بیش نبوده ست!

□

۲۰

أولُ قَصرٍ من قُصورِ العلمِ و الثّقافَة
أسَّسَهُ الخَليفةُ المأمونْ
وجاءَ حُكّامٌ إلىٰ بلادنا – من بَعده
تَخَصَّصوا في مهنَةِ القَتلِ ..
وفي هَندَسةِ السُّجونْ ! !

۲۱

في زَمنِ الطفولهْ
قرأتُ آلافَ الأقاصيص
عنِ النّخوَة .. و النّجدَة .. و العزَّة
و الإباء .. و الفداء .. و السّخاء .. و الشّجاعَهْ
ثم اكتَشَفتُ عندَما دَخلتُ في الكُهولهْ
بأنَّ نصفَ ما قرأتُهُ في حصّة التاريخ –
ما كانَ سوىٰ إشاعَهْ ...

□

یادداشت‌های یک سگ بافرهنگ!

ارباب من!
از تو، یاقوت و حریر و زَر نمی‌خواهم
نمی‌خواهم که بر من جامه‌های اطلس و دیبا بپوشانی
تنها خواسته‌ی من آن است
که بشنوی سخنم را
زیرا که من در شعر خود، می‌آورم بر تو
تمام فریاد عرب‌ها را
تمام نفرین عرب‌ها را..!

سَرورم!
اگر شعر و غزل را خوش نداری،
به جلادت بگو
بگذارد آزادانه پارس کنم!

□

مِن يوميات كَلبٍ مُثقَّف..!

مولاي !
لا أريدُ منكَ ياقوتاً....ولا ذَهَبْ
ولا أُريدُ منكَ أن تُلبسني الديباجَ والقَصَبْ
كلُّ الذي أرْجُوهُ
أنْ تَسمعَني
لأنّني أنقُلُ في قصائدي إليكْ
جميعَ أصواتِ العربْ
جميعَ لَعناتِ العربْ..!

إنْ كنتَ – يا مولايَ،
لا تُحبُّ الشعرَ والصداحْ
فقُل لسيّافكَ أنْ يَمنحَني
حُرّيةَ النُّباحْ....

□

تفنگ می‌خواهم!

تفنگ می‌خواهم!
انگشتر مادرم را فروختم
برای یک تفنگ
و دفترها و کیفم را گرو دادم
برای یک تفنگ
زبانی که با آن درس خواندیم..
کتاب‌هایی که مطالعه کردیم
و اشعاری که از بر کردیم،
در برابر یک تفنگ
پشیزی نمی‌ارزد!

أريدُ بُندقيهْ

أريدُ بُندقيهْ
خاتمُ أُمّي بِعتُهُ
من أجلِ بُندقية
دفاتري- محفظتي رهنتُها
من أجلِ بُندقيهْ ..
اللغةُ التي بها دَرَسنا
الكتبُ التي بها قَرأنا ..
قصائدُ الشعرِ التي حَفظنا
ليست تُساوي درهماً
أمامَ بندقية..!

اکنون من هم تفنگی دارم

با خود، به فلسطینم ببرید

تا بلندی‌های غمگین، همچون چهره‌ی [مریم] مجدلیه

تا گنبدهای سبز.. و سنگ‌های قهوه‌ای

بیست سال است که من

سرزمین و هویتم را می‌جویم

خانه‌ام را در آنجا می‌جویم

و میهنم را که به سیم خاردار، محصور است...

می‌جویم کودکی‌ام را

و دوستان هم‌محلی‌ام

و کتاب‌ها و تصاویرم

و کنج گرمِ خانه را... و گلدان را

أصبحَ عندي الآنَ بندقية

على فلسطينَ خُذوني معكم

إلى ربىً حزينة كَوَجه مَجدلية

إلى القبابِ الخُضرِ.. والحجارةِ البُنّية

عشرونَ عاما وأنا

أبحثُ عن أرضٍ وعنْ هُويّة

أبحثُ عن بيتي الذي هناك

عن وطني المحاط بالأسلاك

أبحث عن طفولتي

وعن رفاق حارتي

عن كتبي .. عن صوري ..

عن كل ركن دافئ ..وكل مزهرية ..

اکنون من نیز تفنگی دارم
با خود تا فلسطینم بَرید، ای مردان!
می‌خواهم زنده مانَم
یا همچو مردان بمیرم
می‌خواهم در آن خاک
زیتونی بکارم، یا دشت پرتقالی..
یا گلِ خوش رایحه‌ای
هر کس که از احوال من پرسید، بگویید:
سرگذشتم، تفنگ شد!

اکنون من نیز تفنگی دارم
نام من در بین خیزشگران ثبت شد
بسترم شد خار و هم غبار
با مرگ، هم‌قطار!
تقدیر مرا باز نمی‌گرداند
من آنم که... دگرگون می‌کنم تقدیر را

أصبحَ عندي الآنَ بُندقية
إلى فلسطينَ خُذوني معكم يا أيها الرجال ..
أريدُ أن أعيشَ
أو أموتَ كالرجال
أريد .. أن أنبتَ في ترابها
زيتونةً – أو حقل برتقال ..
أو زهرةً شدية
قولوا .. لمن يسأل عن قضيتي
بارودتي .. صارت هي القضية ..

أصبحَ عندي الآنَ بُندُقية ..
أصبحتُ في قائمة الثّوارْ
أفترشُ الأشواكَ و الغبارْ
و ألبسُ المنيّة ..
مشيئةُ الأقدار لا تَردُّني
أنا الذي أُغيّرُ الأقدارْ

ای انقلابیون!

در قدس و الخلیل...

در بیسان و در اغوار

در بیت لحم، و در هرکجا هستید ای آزادگان،

به پیش!

به پیش..

که داستان صلح، خیمه شب بازی است!

و عدالت، خیمه شب بازی است!

به سوی فلسطین، یک راه بیش نیست

که آن هم... می‌گذرد از دهانه‌ی تفنگ!

□

يا أيها الثُّوارْ

في القدسِ – في الخليلِ –

في بيسانَ – في الأغوارْ..

في بيتِ لحمٍ – حيثُ كُنتم أيّها الأحرارْ

تَقدّموا ..

تَقدّموا ..

فَقصّةُ السلامِ مَسرَحيّةٌ ..

و العدلُ مَسرحيّةٌ ..

إلىٰ فلسطينَ طريقٌ واحدٌ

يمرُ منِ فوهةِ بُندقيهْ

□

ای قدس!

چندان گریستم که اشک‌هایم خشکید
چندان نیایش کردم که شمع‌ها خاموش شد
چندان به رکوع رفتم که بیش طاقتم نمانده است،
در تو، از محمد پرسیدم..
و از مسیح
ای قدس، ای شهری که رایحه‌ی پیامبران می‌پراکنَد
ای کوتاه‌ترین راه میان زمین و آسمان..

القـدس

بَكيتُ.. حتَّى انْتَهَت الدُّموعْ
صليت.. حتّى ذابَت الشموعْ
ركعت.. حتّى مَلّني الركوعْ
سألتُ عن محمد- فيك
وعنْ يَسوعْ
يا قُدسُ- يا مدينةً تفوحُ أنبياءْ
يا أقصرَ الدُّروبِ بينَ الأرضِ والسماءْ

ای قدس.. ای مناره‌ی آیین‌ها!

ای کودک زیبای انگشت‌سوخته!

چشمانت اندوهبار است، ای شهر زهرای بتول..

ای سایه‌سار سبز، که بر آن گذر کرده حضرت رسول..

سنگ‌های خیابان، اندوهگین‌اند.

گلدسته‌های مساجد نیز...

ای قدس.. ای شهر سیه‌پوش!

کیست که ناقوس‌ها را به صدا در آورَد، در کلیسای «قیامت»

هر صبح یکشنبه

کیست که برای کودکان اسباب بازی آورَد؟

در شب میلاد

يا قدسُ- يا مَنارةَ الشرائعْ

يا طفلةً جميلةً محروقةَ الأصابعْ

حزينةٌ عيناكِ- يا مدينةَ البتولْ

يا واحةً ظليلةً مرَّبها الرسولْ

حزينةٌ حجارةُ الشوارعْ

حزينةٌ مآذنُ الجوامعْ

يا قُدس- يا جميلةً تَلتفُّ بالسّوادْ

من يقرعُ الأجراسَ في كنيسة القيامهْ؟

صبيحةَ الآحاد..

من يحملُ الألعابَ للأولاد؟

في ليلةِ الميلاد..

ای قدس.. ای شهر اندوه!

ای اشکِ درشتِ گردنده در پلک‌ها!

کیست که دشمنان را باز دارد

از تو، ای مروارید آیین‌ها؟

کیست که خون‌ها را فرو شوید از سنگِ دیوارهایت؟

کیست که نجات دهد انجیل را

کیست که رها سازد قرآن را،

و مسیح را، از مسیح‌کُشان؟

آدمی را چه کسی نجات خواهد داد؟

يا قدسُ- يا مدينةَ الأحزان

يا دمعةً كبيرةً تجولُ في الأجفان

من يوقفُ العدوان؟

عليكِ- يا لؤلؤةَ الأديان

من يغسل الدماءَ عن حجارةِ الجدران؟

من ينقذُ الإنجيل؟

من ينقذُ القرآن؟

من ينقذُ المسيحَ ممن قتلوا المسيح؟

من ينقذُ الإنسان؟

ای قدس.. ای شهر من

ای قدس... ای محبوب من

فردا.. فردا، درخت لیمو شکوفه خواهد داد

و خوشه‌های سبز و زیتون‌ها، شادمان خواهند شد

و دیدگان، لبخند خواهد زد

و کبوتران مهاجران، باز خواهند گشت

به بام‌های پاک

کودکان باز می‌آیند و بازی از سر می‌گیرند

پدران و پسران، دیدار می‌کنند..

بر بلندی‌های سرسبزت

ای سرزمین من..

ای سرزمین صلح و زیتون!

□

يا قدسُ.. يا مدينتي

يا قدسُ.. يا حبيبتي

غداً.. غداً.. سيزهر الليمون

وتفرحُ السنابلُ الخضراءُ والزيتون

وتضحكُ العيون..

وترجعُ الحمائمُ المهاجرة

إلى السقوف الطاهره

ويرجعُ الأطفالُ يلعبون

ويلتقي الآباءُ والبنون

على رباك الزاهرة

يا بلدي

يا بلدَ السلام والزيتون

□

موافقم با تروریسم!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر دفاع کنیم از گل... و از زن،

و از قصیده‌ی بی‌گناه

و آبی آسمان

از وطنی که در گوشه و کنار آن

نمانده آب و هوایی

یا خیمه و شتری

یا قهوه‌ی سیاهی...

أنا مع الإرهاب!

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهاب...

إن نحنُ دافعنا عنِ الوردة ... والمرأةِ

والقصيدة العَصماء ...

وزُرقَة السماء ...

عن وطنٍ لمْ يبقَ في أرجائه ...

ماءٌ ... ولا هواءْ ...

لم تبق فيه خيمةٌ ... أوناقةٌ ...

أوقهوةٌ سوداء ...

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر با جرأت تمام، دفاع کنیم

از گیسوان بلقیس... و از لبان میسون

و از هند و رغد

و لبنیٰ و رباب

و از باران سرمه، که همچون الهام

از مژه‌ها فرو می‌بارد!!

در نزد من هرگز نمی‌یابید

اشعار محرمانه‌ای، زبان محرمانه‌ای

و یا کتاب‌های محرمانه‌ای

که میان درها زندانی‌شان کنم!

حتی یک قصیده ندارم

که در خیابان، با حجاب راه رود...

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...

إن نحن دافعنا بِكلّ جُرأة

عن شَعرِ بلقيس.. وعن شِفاهِ ميسون ...

وعن هند ... وعن رغد ...

وعن لبنى ... وعن ربابْ ...

عن مطرِ الكُحلِ الّذي

يَنزلُ كَالوَحيِ مِنَ الأهدابْ !!

لن تَجدوا في حوزتي

قصيدةً سرّيةً ... أو لُغةً سرّيةً ...

أو كُتبا سرّية

أسجُنُها في داخلِ الأبوابْ!

وليسَ عندي أبدا قصيدةٌ واحدةٌ ..

تَسيرُ في الشارع .. وَهيَ تَرتدي الحجابْ

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر بنویسیم از باقیمانده‌های وطنی
ناتوان، گسسته، فروریخته
که اندامش پوسیده و پراکنده گشته
از وطنی که نشانی خود را می‌جوید،
و از امتی که نامی ندارد!
وطنی که از اشعار والای قدیمش، چیزی نمانده
جز قصیده‌های خنساء

از وطنی که در افق‌هایش
آزادی سرخ، یا آبی و یا زردی نمانده...

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...
إذا كتبنا عن بقايا وطن
مُخلّعٌ- مُفكّك- مُهترِئٌ
أشلاؤه تناثرت أشلاء...
عن وطن يبحثُ عن عنوانه...
وأُمة ليس لها أسماء !
عن وطنٍ.. لم يبقَ من أشعارِه العظيمة الأولىٰ
سوىٰ قصائدُ الخنساء

عن وطن لم يبقَ في آفاقه
حريةٌ حمراءُ.. أو زرقاءُ.. أو صفراء...

از وطنی که ما را از خرید روزنامه

و شنیدن اخبار، باز می‌دارد...

از وطنی که تمام گنجشکانش

برای همیشه از خواندن منع شده اند..

از وطنی که نویسندگانش

از شدت هراس، عادت کرده اند

بر هوا بنویسند!!

عن وطنٍ .. يَمنَعُنا أنْ نشتري جريدةً

أو نسمعَ الأنباء

عن وطنٍ كلُّ العصافيرِ به

ممنوعةٌ دوما من الغناء

عن وطنٍ ...

كُتّابه تَعَوّدوا أنْ يكتبوا من شدة الرُعب ..

على الهواء ! !

از وطنی که حال و روز آن،

با وضع شعرِ سرزمین من فرقی ندارد..

آن هم کلامی رهاشده، بی‌محتوا و وارداتی است

با چهره و زبان غیرعربی...

نه آغازی دارد

و نه پایانی

نه با مردم ارتباطی دارد و نه با زمین

و نه با معضلات بشر!

عن وطنٍ ..

يشبهُ حالَ الشعرِ في بلادنا

فَهوَ كلامٌ سائبٌ... مُرتجل... مُستوردٌ

وأعجميٌّ الوجهِ واللّسان ...

فما له بدايةٌ

ولا له نهاية

ولا لَهُ علاقةٌ بالناس ... أوبالأرض

أو بمأزق الإنسان!

از وطنی که می‌رود سوی مذاکرات صلح
تهی از کرامت
و پابرهنه!

از وطنی که مردانش، از ترس
خود را خیس کرده‌اند!
وجز زنان کسی نمانده!

کسی نمانده تا «نه» بگوید
در برابر آنان که کوتاه آمدند
از خانه‌مان... و نان‌مان... و روغن‌مان
و تاریخ تابان‌مان را
دکان کرده‌اند

عن وطنٍ يَمشي إلى مُفاوضات السلمِ ..
دونَما كَرامة
ودونما حذاءْ ؟!؟!

عن وطن...
رجاله بالوا على أنفسهم خوفا...
ولم يبقَ سوى النساءْ ؟!

لم يبقَ مَن يقولُ (لا) ...
في وجه مَن تَنازَلوا
عن بيتنا.. وخُبزنا .. وزيتنا ...
وحَوّلوا تاريخَنا الزّاهي
إلى دكّان ؟!...

در نزد ما شعری نمانده
که عفت خود را از دست نداده باشد
در بستر سلطان!

ما به خوارشدن عادت کرده‌ایم
و از انسان چه می‌ماند
آن گاه که به خواری عادت کند؟!

در دفترهای تاریخ
اسامة بن منقذ را می‌جویم
و عقبة بن نافع را
و عمر و حمزه را
و خالد را که می‌خیزد به سوی شام...

آیا به کوری ملی دچار شده‌ایم؟
یا از کورْ رنگی رنج می‌بریم؟!

لم يبقَ في حياتنا قصيدةٌ ...
ما فَقدتْ عفافَها ...
في مَضجَعِ السّلطانْ !!

لقد تَعَوَّدنا علىٰ هوانِنا ...
ماذا من الإنسان يَبقىٰ
حينَ يَعتادُ علىٰ الهوان؟

ابحثُ في دفاترِ التاريخ ...
عن أسامة بن منقذ
وعُقبةِ بن نافعٍ
عن عمر ... عن حمزة ...
عن خالدٍ يَزحَفُ نحوَ الشام

هل العمَى القومي ... قد أصابَنا؟
أم نحنُ نَشكو من عمَى الألوانْ ؟!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر نخواهیم بمیریم

زیر بلدوزرهای اسرائیلی

که خاک ما را زیر و رو می‌کند،

تاریخ ما را زیر و رو می‌کند،

انجیل ما را زیر و رو می‌کند،

قرآن ما را زیر و رو می‌کند،

خاک پیمبران ما را زیر و رو می‌کند

اگر گناه ما این است،

چه زیباست «تروریسم»!

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...

إذا رَفضْنا موتَنا

بجَرّافات إسرائيل

تَنكُشُ في ترابِنا...

تَنكشُ في تاريخِنا ...

تنكشُ في إنجيلنا ...

تنكش في قرآننا! ...

تنكش في تراب أنبيائنا ...

إنْ كانَ هذا ذنبُنا

ما أجملَ الإرهابْ!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر نخواهیم نابود شویم

به دست مغولان... و یهودی‌ها و بربرها

اگر سنگی بیندازیم

به شیشه‌ی «شورای امنیت»

که قیصر بزرگ بر آن احاطه یافته ست..!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر مذاکره با گرگ را نپذیریم

و دست یاری ندهیم به ... امریکا

علیه فرهنگ بشر

به آن بی‌فرهنگ!...

علیه تمدن‌های امروزی

به آن بی‌تمدن!

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...

...إذا رَفَضْنا مَحْوَنا

علىٰ يدِ المغول .. واليهود .. والبرابرهْ ...

إذا رَمَيْنا حَجراً ...

علىٰ زُجاجِ مجلسِ الأمنِ

الّذي إستَولى عليه قيصرُ القياصرة..!

متهمونَ نحنُ بالإرهابْ

اذا رفضنا أن نفاوض الذئب

..وأن نمد كفنا لـ.. أميركا ...

ضد ثقافات البشر

وهي بلا ثقافة!

ضدّ حضارات الحضر

وهي بلا حضارة!

امریکا... ساختمان عظیمی است
که دیواری ندارد!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر مخالفت کنیم با زمانه‌ای که در آن
امریکای مغرورِ ثروتمندِ قدرتمند
مترجم رسمی زبان عبری شده است!

أميركا.. بنايةٌ عملاقةٌ
ليس لها حيطان...!

متهمونَ نحن بالإرهاب
إذا رفضنا زمناً صارت به أميركا
المغرورة ... الغنية ... القوية
مترجماً مُحَلَّفاً للغةِ العبرية!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر گُلی بیندازیم بر روی قدس و الخلیل
یا به غزه و ناصرهِ

اگر آب و نان ببریم
به حلقه‌ی محاصره!

ما به تروریسم متهم هستیم،
اگر صدایمان را بلند کنیم
علیه کمونیست‌هایی که رهبران ما شده اند
و علیه آنان که صندلی شان تغییر کرد
و به جای «وحدت‌گرایی»،«دلاّل» شده‌اند..

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...
إذا رَمَینا وَردةً للقدس للخلیل
أولغَزّةٍ .. والنّاصرِهْ..

إذا حَملنا الْخُبزَ والماء ..
إلی طروادةِ المحاصَرهْ..!

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...
إذا رَفعنا صوتَنا..
ضدَّ الشُّعوبیین من قادَتنا
وکُلِّ مَن تَغَیَّرتْ سُروجُهمْ
وانتقَلوا مِن وَحدَویّین إلیٰ سَماسرِهْ

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر مرتکب حرفه‌ی فرهنگ شویم،

اگر کتاب‌های فقهی و سیاسی بخوانیم،

اگر خدای بزرگ خود را یاد کنیم،

اگر سوره‌ی «فتح» را تلاوت کنیم،

و اگر به خطبه‌ی جمعه گوش سپاریم؛

حامی تروریسم هستیم!

مُتّهمونَ نَحنُ بالإرهابْ...

إذا اقترفنا مهنةَ الثقافهْ

إذا قَرأنا كُتباً في الفقه والسياسهْ

إذا ذَكرْنا ربَّنا تعالى

إذا تلونا (سورةَ الفتح)

وأصغَينا إلى خطابة الجمعة...

فنحنُ ضالعونَ في الإرهاب!

ما به تروریسم متهم هستیم،

اگر دفاع کنیم از زمین

و از کرامت خاک...

اگر سر به شورش برداریم

در برابر تجاوز به مردم

و تجاوز به خویش...

اگر به حمایت برخیزیم از آخرین نخل بیابان

و آخرین ستارگانِ آسمان

و آخرین حروف نامِمان

و آخرین شیر پستان مادرانمان...

اگر گناه ما این است،

چه زیباست تروریسم!

متهمونَ نحنُ بالإرهابْ

إنْ نحنُ دافعنا عن الأرضِ

وعن كرامةِ الترابْ..

إذا تَمَرَّدنا

علَى اغتصابِ الشعب ..

واغتصابنا..

إذا حَمَينا آخرَ النخيل في صحرائنا ...

وآخرَ النجومِ في سمائنا ...

وآخرَ الحروف في أسمائنا ...

وآخرَ الحليبِ في أثداءِ أمهاتنا ..

إنْ كانَ هذا ذنبُنا...

ما أروعَ الإرهابْ!

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند نجاتم دهد
از مهاجرینی که از روسیه
و رومانی و مجارستان و لهستان آمده‌اند
و در فلسطین، پا به دوش ما نهاده‌اند
تا به سرقت ببرند مناره‌های قدس را
و دروازه‌ی مسجد الاقصی
و کتیبه‌ها و گنبدها را

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند رها سازد مسیح را
و مریم مقدس... و شهر مقدس را
از سفیران مرگ و ویرانی

أنا معَ الإرهابْ...
إنْ كانَ يستطيعُ أن يُنقذَني
منَ المهاجرين من روسيّا ..
ورومانيا.. وهنغاريا.. وبولونيا
وحَطّوا في فلسطينَ علىٰ أكتافنا ...
ليَسْرقوا مآذنَ القدس ...
وبابَ المسجد الأقصى ...
ويَسرقوا النقوش .. والقُباب ...

أنا معَ الإرهابْ...
إن كانَ يستطيعُ أنْ يُحرِّرَ المسيحْ
ومريمَ العذراء .. والمدينةَ المقدسهْ ..
من سُفراء الموت والخرابْ...

تا دیروز،

مردم ما در خیابان‌های سرزمینمان

مثل اسب شیهه می‌کشیدند

و میدان‌ها، همچو نهری از صلابت می‌خروشید

اما پس از پیمان اسلو

در دهان دندان نداریم!

آیا به ملتی کور و گنگ مبدل شده‌ایم؟!

بالأمس

كانَ الشارعُ القوميُّ في بلادِنا

يصهلُ كالحصانْ ...

وكانَتِ الساحاتُ أنهاراً تَفيضُ عُنفُوانْ ...

.. وبعدَ أوسلو

لم يَعُدْ في فَمِنا أسنانْ ..!

فَهل تَحَوَّلنا إلى شَعبٍ منَ العُميان و الْخُرسانْ؟؟

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند ملت را رها سازد
از طاغوت و طاغوتیان
و نجات دهد انسان را از توحش انسان

موافقم با تروریسم!
اگر می‌تواند نجاتم دهد
از قیصر یهودی
یا قیصر رومی...

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
میان امریکا و اسرائیل
عادلانه تقسیم شده ست!

أنا معَ الإرهابْ ..
إن كان يستطيع أن يُحَرِّرَ الشعب
مِن الطُغاة والطغيانْ
ويُنقذَ الإنسانَ من وحشية الإنسانْ...

أنا معَ الإرهابْ...
إن كان يستطيعُ أن ينقذَني
من قيصرِ اليهود
أوْ مِن قيصرِ الرومان..

أنا معَ الإرهابْ...
ما دامَ هذا العالمُ الجديدْ ..
مُنقسماً ما بينَ أمريكا .. وإسرائيل ..
بالمناصفة !!

موافقم با تروریسم!
با هرچه شعر و نثر و دندان در دهان دارم
تا زمانی که دنیای جدید
دربست، در اختیار قصاب است!

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
ما را در گونه‌ی «گرگ‌سانان» طبقه بندی کرده است!

موافقم با تروریسم!
تا آن زمان که مجلس سنای امریکا
حساب اعمال را رسیدگی می‌کند
و کیفر و پاداش مقرر می‌دارد!

أنا معَ الإرهابْ...
بكُلّ ما أملكُ من شعرٍ وَمن نثرٍ وَمن أنيابْ
ما دامَ هذا العالمُ الجديدْ
بينَ يَدَي قصّابْ!!

أنا معَ الإرهابْ...
ما دامَ هذا العالمُ الجديد
قدْ صَنَّفَنا من فئَةِ الذّئابْ!!

أنا معَ الإرهابْ...
إن كانَ مجلسُ الشيوخِ في أميركا
هوَ الذي في يده الحسابْ
وهوَ الذي يُقَرّر الثوابَ والعقابْ!

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
در ژرفای خود، بیزار است از بوی عرب‌ها

موافقم با تروریسم!
تا زمانی که دنیای جدید
می‌خواهد کودکانم را سر ببُرد
و پیش سگ‌هایش بیندازد

به خاطر این همه،
فریـــــــاد بر می‌آورم:
موافقم با تروریسم...
موافقم با تروریسم...
موافقم با تروریسم!

□

أنا معَ الإرهابْ...
مادام هذا العالمُ الجديد
يَكرهُ في أعماقِه رائحةَ الأعرابْ..

أنا معَ الإرهابْ..
مادام هذا العالمُ الجديد
يريدُ ذبحَ أطفالي..
و رَميِهِم للكلابْ!

من أجل هذا كلّه..
أرفعُ صوتي عالياً..
أنا معَ الإرهابْ..
أنا مع الإرهاب ..
أنا معَ الإرهابْ..!

□

شعر، پُرسش می‌کند

بسیار خرسندم
که شعرهایم شما را به وحشت افکنده
با آن همه جلاّد گردن‌زن!
بسیار خوشبختم که به لرزه افتاده‌ای
که از یک قطره مرکّب
و صدای خش‌خشِ کاغذ
ای حکومتی که می‌هراسی از ترانه
و واژه‌ای، از شاعری نوآور...
ای حکومتی که می‌هراسی بر حکومتت
از شمیم گل... و از رایحه‌ی هلو
ای حکومتی که نیروهای مسلح را فرمان می‌دهی
که شوق را «بازداشت» کنند..

القصيدةُ تَطرحُ اسئلتَها

يَسُرُّني جدّاً
بأنْ تُرعبَكُم قصائدي
وعندَكم- مَن يَقطعُ الاعناقْ
يُسعدُني جدّاً .. بأنْ تَرتَعشوا
من قطرة الحبر
ومن خَشخَشة الاوراقْ
يا دولةً.. تُخيفها أُغنيةٌ
وكلمةٌ من شاعرٍ خلاّقْ..
يا سُلطةً تَخشىٰ علىٰ سلطتها
من عَبَق الوَرد.. ومن رائحة الدّراقْ
يا دولةً تَطلبُ من قواتها المسلحة
ان تُلقيَ القبضَ علَى الاشواقْ

به وجد می‌آیم
وقتی که درها را بسته‌اید
و سگ‌ها را رها کرده‌اید
از بیم پادشاه عشق، بر زنان خویش
خوشحالم از این که کتاب‌هایم را قربانگاه کرده‌اید
و شعرهایم را سر می‌بُرید.
پیکر من، روزی... بارگاهی می‌شود
که دلدادگان به زیارتش می‌شتابند
هیچ قدرتی نیست که بتواند
اسب‌ها را از شیهه کشیدن
و گنجشک‌ها را از یافتن سرزمین‌ها باز دارد..
در این رقابت، تنها واژگان برنده خواهند بود..

چه بسا نویسنده‌ای را بکُشید،
اما نوشتن را نخواهید کشت
خواننده‌ای را، چه بسا، سر بِبُرید
اما چنگ را سر نتوانید برید.

يُطربني
ان تَقفلوا أبوابَكم
وتُطلقوا كلابَكم
خوفاً على نسائكُم من مَلك العشّاقْ
يُسعدُني انْ تَجعلوا من كُتبي مَذبحةً
وتَنحَروا قصائدي
فسوفَ يَغدُو جَسدي
تكيةً.. يَزورُها العشاقْ
ليسَ هناكَ سلطةٌ
يُمكنُها انْ تَمنعَ الْخُيول من صهيلها
وتَمنعَ العصفورَ انْ يَكتشفَ الافاقْ
فالكلماتُ وحدَها.. ستَربَحُ السباقْ..

ستَقتُلونَ كاتباً
لكنّكُم لَن تقتُلوا الكتابة
وتَذبَحونَ- ربّما- مُغنّياً
لكنّكُم لن تَذبَحوا الربابهْ

نود و نُه زن را در حرمسرایتان
کنار هم گرد آورده‌اید، در یک اتاق..
همه چیز آماده است؛
قباله‌ی ازدواج و برگه‌ی طلاق،
باده در پیمانه‌هاتان
و دیدگان آتشین، همچون اجاق!
اما شعرهای مرا پیوسته ممنوع کرده‌اید
برای حراست از مبانی اخلاق!!

پس چشم به راه من باشید
که بی‌خبر خواهم آمد
مانند مهدی،
یا همچون بُراق..
چشم به راه من باشید... که من نیازی به معرف ندارم
مردم، همه عکس مرا خواهند آویخت..
در خانه‌هاشان، به جای تصویر پادشاه

تِسعٌ وتسعونَ امْرَأة
تَقبعُ في حريمكم
وكُلُّ شيءٍ جاهزٌ
وثيقةُ النكاح.. او وثيقةُ الطلاقْ
والخمرُ في كؤوسكُم
والنارُ في الاحداقْ
وتَمنعونَ دائماً قصائدي
حِرصاً على مكارمِ الاخلاق!!

إنتظروا زيارتي
فسوفَ اتيكم بدون موعد
كأنّني المهديُّ
او كأنّني البُراقْ
إنتظروا زيارتي... فلستُ محتاجاً الى مُعرِّف
فالناسُ في بيوتهم يُعَلّقونَ صورتي
لا صورةَ السلطانْ

منتظرم باشید، ای گروه دلالان!
ای که از پول نفت، بنا کرده‌اید
اهرامی از نفاق؛
و شعر و نثر ما را بدل کرده‌اید
به دکّان ارتزاق!

چشم به راه من باشید،
که شعر پیوسته بیرون می‌تراود
از عرق جبین مردمان... و از گرده‌های نان
و از سیاهچال‌های سرکوب
و زلزله‌های برآمده از ژرفاها

هر اندازه دیوارها را بلند بسازید
خورشید را از طلوع کردن
باز نخواهید داشت.

□

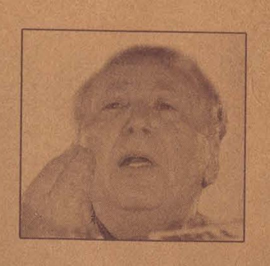
انتظروني.. ايّها الصّيارفة
يا مَن بَنيتُم من فُلوس النّفط
أهراماً من النّفاقْ..
يا مَن جَعلتُم شعرَنا .. و نثرَنا
دكّانَةَ ارْتِزاقْ..!

إنتظروا زيارتي
فالشّعرُ يأتي دائماً
من عَرقِ الشعب– ومن أرغفَةِ الْخُبزِ
ومن أقبيةِ القَمعِ
ومن زَلازِلِ الاعماقْ

مهما رَفعتُم عالياً أسوارَكم
لَنْ تَمْنعوا الشمسَ
من الاشراقْ!

□





نزار قبانی

مَن قتل مُدرّسَ التاريخ؟

ترجمة: مهدي سرحدي

